

## اقتصاد و روابط بین الملل

### مهدی خوشخطی\*

#### دیباچه

شناخت و ارزیابی دقیق مسایل و موضوعات پیچیده در عرصه بین المللی، اهمیت مطالعه میان رشته ای بین حوزه های مختلف علوم انسانی را اجتناب ناپذیر نموده است. در این چارچوب به منظور درک و فهم وجوه و ابعاد گوناگون روابط بین الملل آشنایی و مطالعه دیگر علوم مرتبط از جمله اقتصاد، تاریخ، جغرافیا، جامعه شناسی و مانند آن ضرورت می یابد. به نظر می رسد این امر، امروزه به ویژه باتوجه به جهانی شدن امور و وابستگی متقابل در عرصه های سیاسی و اقتصادی نسبت به گذشته پررنگ تر گردیده است. از این منظر می توان موضوع روابط بین الملل را از یک سو و موضوع اقتصاد را از سوی دیگر بر اساس چنین نگرشی مورد مطالعه و تحلیل قرار داد.

\* دکتر مهدی خوشخطی، استادیار روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی زنجان است.

پذیرش: ۱۳۸۷/۲/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۱/۳۰

فصلنامه مطالعات بین المللی (ISJ)، سال پنجم، شماره ۳، زمستان ۱۳۸۷، صص ۱۸۴-۱۶۱.

در این راستا طی دهه های اخیر، اقتصاد به عنوان یکی از عمده ترین ویژگیهای نظم جدید بین المللی، از برجستگی و نمود قابل توجهی برخوردار گردیده است؛ به گونه ای که در جهان در حال گذار پس از جنگ سرد، پیشرفتهای فنی - ارتباطی باعث اهمیت یافتن بیشتر اقتصاد در عرصه بین المللی و پیوستگی بیش از پیش دو حوزه اقتصاد و روابط بین الملل گردیده است. لزوم توجه به مسایلی همچون ریشه کن کردن فقر، اشاعه آزادیها، بازار آزاد، دموکراسی، حقوق بشر، بیماریهای همه گیر و مسایل زیست محیطی و مواردی از این قبیل در بعد بین المللی، در این زمینه قابل ارزیابی است.

در این راستا توجه به بلوک بندیهای در حال تکوین در نظام بین المللی، حکایت از این امر دارد که این بلوک بندیها پیش از آنکه دارای ماهیت سیاسی یا نظامی باشند، دارای ماهیت اقتصادی هستند و اقتصاد و چگونگی تعاملات اقتصادی وجه بارز این بلوک بندیها بوده و دولتها تمایل و اقبال بیشتری نسبت به همکاریها و همگراییهای اقتصادی در مقایسه با ملاحظات امنیتی نشان می دهند. در نتیجه بسیاری از موضوعاتی که در عرصه سیاستهای سخت افزاری و در حوزه های کلان امنیتی و استراتژیک مطرح می شوند، با پیوند یافتن با انگیزشهای اقتصادی، سعی در حل و فصل مسالمت آمیز آنها می شود.

### **پیوند اقتصاد با روابط بین الملل در چارچوب اقتصاد سیاسی بین الملل**

اقتصاد سیاسی بین الملل از جمله رشته های جدید و رو به رشد در حوزه روابط بین الملل است که امروزه در محافل علمی و دانشگاهی جایگاه بسیار مهمی یافته و با توجه به نقشی که دولتها در تحولات اقتصادی جهان ایفا می کنند و همچنین به لحاظ تأثیراتی که نیروهای بازار بر رفتار دولتها دارند، این رشته علمی به عنوان بازتاب پیوند میان روابط بین الملل و اقتصاد از جاذبه زیادی برخوردار گردیده است. تا دهه ۱۹۷۰ اقتصاد سیاسی بین الملل چندان موضوع قابل توجهی قلمداد نمی گردید. چالشهای

سیاسی و استراتژیک جنگ سرد توان کشورهای صنعتی و در حال توسعه را به یک اندازه، تضعیف کرده بود و کشورهای در حال توسعه با توجه به روند استعمار زدایی، در پی ایجاد ساختارهای دولتی پس از استعمار بودند. در این میان دسته ای از عوامل باعث اهمیت یافتن اقتصاد سیاسی بین الملل گردید؛ عامل نخست اینکه پیدایش اقتصاد سیاسی بین الملل به عنوان موضوع مهم در روابط بین الملل تا اندازه ای به دلیل کاهش برتری اقتصادی ایالات متحده در سطح بین الملل و چالشی بود که برای رویکردهای سنتی نسبت به قدرت و امنیت، به واسطه ناکامیهای ایالات متحده در ویتنام به وجود آمده بود.

عامل دوم در این زمینه با چالشهای اقتصادی جدید در دهه ۱۹۷۰ مربوط بود؛ از جمله تلاش اوپک برای افزایش بهای نفت و درخواستهای کشورهای در حال توسعه به منظور دستیابی به نظم نوین اقتصادی در سطح بین الملل. نظم نوین مورد درخواست این قبیل کشورها به نظریه هایی که بر ماهیت و ساختار اقتصاد جهانی متمرکز بودند، اهمیت می داد. و در نهایت چالشهای اقتصادی ناشی از پایان جنگ سرد و جهانی شدن، اهمیت اقتصاد سیاسی بین الملل را در مطالعه روابط بین الملل بیشتر کرد.<sup>(۱)</sup>

پایان جنگ سرد بسیاری از خواستههای ژئواستراتژیک و نفوذی که باختر از آن بهره مند بود را به پایان رساند. چالش گنجاندن کشورهای بلوک خاور (سابق) در سیستم بین المللی جدید در چارچوب همگرایی اقتصادی مورد تعریف قرار گرفت. از سوی دیگر پایان جنگ سرد موجب اهمیت بیش از پیش نهادهای بین المللی اقتصادی گردیده و صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی به مرکز ثقل نهادهای بین المللی تبدیل شدند. همزمان با این تحولات دوران ساز، «جهانی شدن» با ظهور نشانه های انقلاب ارتباطات و اطلاعات در دهه ۱۹۹۰ به شکوفایی رسید. فرایند جهانی شدن که اساسا بر پایه حرکت آزاد کالا، سرمایه، خدمات، ایده ها، افکار و عقاید و مانند آنها شکل گرفته است، تصویری از جهان به عنوان یک مکان واحد ارایه می کند که در آن هر پدیده ای به پدیده دیگر مربوط، تأثیر گذار و تأثیر پذیر است.<sup>(۲)</sup>

این تعریف جدایی نظری و عملی میان اقتصاد، سیاست و روابط بین‌الملل تا حد زیادی مورد تردید قرار گرفت. در نتیجه تحت تأثیر تحولات مذکور در جهان واقعی زمینه پیوند نظری و تقویت حوزه مطالعاتی میان رشته‌ای اقتصاد سیاسی بین‌الملل فراهم گردید.

علاوه بر زمینه‌های تحولات تاریخی حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل، این واقعیت عینی در امور جهانی نیز وجود دارد که قدرت سیاسی و نظامی هر کشور در سطح بین‌المللی تا حد زیادی وابسته به توان اقتصادی آن است و همزمان کنش اقتصادی نیز متأثر از الزامات سیاسی می‌باشد. حوزه اقتصاد سیاسی تلاشی است برای حصول یک درک جامع‌نگر درباره فرایند تحولات اجتماعی از طریق بررسی تعاملات اقتصادی و سیاسی. گرانیگاه اقتصاد سیاسی، رابطه بین دولت و بازار است. در واقع می‌توان ادعا کرد که ماهیت اقتصاد سیاسی، کنش متقابل و تعامل میان دولت و بازار را به تصویر می‌کشد. بدین ترتیب اقتصاد سیاسی بین‌الملل نیز نتیجه تعامل این دو نیرو در پهنه‌های کلان و صحنه بین‌المللی است.

چنانچه از نقطه نظر رابرت گیلپین به منظور بررسی و تجزیه و تحلیل ابعاد مختلف اقتصاد سیاسی بین‌الملل وارد شویم، در این چارچوب سه مسأله کلیدی و مرتبط با هم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل مطرح است. نخستین مسأله مربوط به علل و نتایج سیاسی و اقتصادی ظهور اقتصاد بازار است. مسأله دوم رابطه دگرگونی‌های اقتصادی و تحولات سیاسی است؛ یعنی اینکه چگونه عوامل سیاسی یا اقتصادی در سطح بین‌الملل و از دید ساختاری بر یکدیگر تأثیر دارند. سومین مسأله مطرح در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، اهمیت اقتصاد جهانی بازار برای اقتصادهای داخلی و ملی و اینکه آثار آن بر توسعه اقتصادی، افول اقتصادی و رفاه و شکوفایی اقتصادی جوامع مختلف چگونه است.<sup>(۳)</sup>

در این راستا شکاف میان وابستگی متقابل اقتصادی - تکنولوژیک در حال افزایش جهان و تداوم تفکیک نظام سیاسی جهان متشکل از دولتهای دارای حاکمیت مضمون

اصلی نوشته های اخیر در ارتباط با اقتصاد سیاسی بین الملل است. در حالی که نیروهای قدرتمند بازار در قالب تجارت، سرمایه گذاری خارجی و مواردی از این قبیل تلاش دارند تا از مرزهای ملی فراتر روند و از اعمال نظر و کنترل سیاسی تا حد امکان رها شوند، در نقطه مقابل حکومتها تمایل دارند تا این فعالیت ها را محدود نمایند و هدایت کنند و فعالیتهای اقتصادی را در خدمت منافع مورد نظر دولت و گروههای قدرتمند درون آن قرار دهند. منطق بازار این است که فعالیتهای اقتصادی را در مکانهایی که بیشترین بازدهی و سود را دارند به جریان اندازند؛ این در حالی است که منطق دولتها این است که فرایند رشد اقتصادی و انباشت سرمایه را کنترل نمایند.<sup>(۴)</sup>

در این بخش از پژوهش به منظور بررسی نحوه تعامل و ارتباط میان اقتصاد و روابط بین الملل، رویکردهای مطرح در زمینه اقتصاد سیاسی بین الملل را مورد بررسی قرار می دهیم.

### واقع گرایی (مرکانتلیسم)

این نگرش به عنوان قدیمی ترین دیدگاه نظری نسبت به اقتصاد سیاسی بین الملل به شمار می رود و طی قرون گذشته شاهد تغییر و تحولات زیادی بوده و نامهای متعددی به خود گرفته است. سوداگری، دولت گرایی، حمایت گرایی، مکتب تاریخی آلمان، حمایت گرایی نوین از جمله نامهایی است که این نگرش در دوره های مختلف بدانها خوانده شده است. البته تمامی این مکاتب، در برگیرنده مجموعه ای از گرایشات و دیدگاهها بوده و یک شاخه منسجم و سیستماتیک از تئوری اقتصادی و سیاسی به شمار نمی روند.

واقع گرایی در اقتصاد سیاسی بین الملل به سلطه مکتب مرکانتلیسم بین قرن های ۱۶ و ۱۹ باز می گردد. مرکانتلیسم در واقع بیانگر دغدغه های نخبگان سیاسی در آغاز پیدایش دولت مدرن بود. از آن جا که در آن دوران مسأله شکل گیری و انسجام دولت – ملت بالاترین اولویت را داشت، فعالیتهای اقتصادی نیز در خدمت هدف ایجاد دولت

قوی درآمد. این نگرش که با ظهور لیبرالیسم در قرن ۱۹، بی اعتبار شده بود، دوباره به عنوان یک دیدگاه مهم پس از رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ مطرح شد که در آن هنگام دانشمندان در پی درک علل جنگهای اقتصادی گسترده ای بر آمده بودند که تحت عنوان سیاستهای «به خاک سیاه نشانیدن همسایه» از سال ۱۹۲۹ آغاز شده بود.<sup>(۵)</sup>

در عرصه اقتصاد سیاسی بین الملل این نگرش معتقد است که دولتهای ملی بازیگران مسلط و واحد مناسب تحلیل می باشند. نظام بین الملل نیز آنارشیک است، یعنی شرایطی که در آن دولتهای ملی حاکمیت دارند، تنها داور رفتار خویش می باشند و تحت سلطه هیچ قدرت بالاتری قرار ندارند؛ چون هیچ قدرتی بالاتر از دولت ملی وجود ندارد، بنابراین همه بازیگران تحت سلطه دولت ملی هستند. از سوی دیگر دولتهای ملی در پی به حداکثر رساندن قدرت خود هستند. چون نظام بین الملل بر مبنای آنارشی قرار دارد، امکان استفاده از زور و اجبار توسط دولتهای ملی همیشه وجود دارد و هیچ کشور یا قدرت بالاتری مجبور نیست به کمک کشوری که مورد حمله واقع شده است، بشتابد؛ بنابراین دولتهای ملی در نهایت صرفا بر منافع خود به منظور حمایت از خود تکیه می کنند. در نتیجه هر دولتی باید همیشه این آمادگی را داشته باشد تا با تمام توان از خود دفاع کند و باید همیشه در پی به حداکثر رساندن قدرت خود باشد؛ ناتوانی در انجام این امر وجود دولت ملی را تهدید می کند و آن را در مقابل دیگران آسیب پذیر می کند. قدرت یک مفهوم نسبی است. چنانکه یک دولت سلطه خود را بر روی کشوری دیگر گسترش دهد، این کار را صرفا می تواند به هزینه کشور دوم انجام دهد. بنابراین از این منظر سیاست یک بده بستان و ضرورتا منازعه آمیز است. اگر یک دولت برنده شود، دولت دیگر باید بازنده باشد. در این چارچوب دولتهای ملی بازیگران عقلانی هستند، درست به همان شیوه ای که لیبرالها فرض می کنند که افراد عقلانی عمل می کنند. فرض بر این است که دولتهای ملی سود و زیان خود را محاسبه و گزینه ای را انتخاب می کنند که بیشترین ارزش را دارد.<sup>(۶)</sup>

بدین ترتیب با توجه به نکات بالا می توان گفت نگرش اصلی حاکم بر این

چارچوب فکری این است که فعالیتهای اقتصادی باید تابع هدف و منافع حکومت و دولت باشد. بنابراین، این نگرش قایل به تقدم دولت، امنیت ملی و قدرت نظامی در سازمان و کارکرد نظام بین الملل می باشد. از همین رو از نظر گیلپین در ارتباط متقابل میان دولت و بازار همچنان دولت عامل اصلی و تعیین کننده است: در نتیجه در بیشتر موارد سیاست اقتصاد را تحت الشعاع خود قرار داده و بر آن تأثیر می گذارد. بنابر اعتقاد گیلپین نکته کلیدی در فهم اقتصاد سیاسی بین الملل این است که دریابیم در چه شرایطی قدرت یک دولت ملی با توجه به رشد اقتصادی آن افزایش پیدا می کند. بنابراین نکته حائز اهمیت این است که مصالح و مقتضیات سیاسی، خود را بر اقتصاد تحمیل کرده و فرایندهای جدیدی را در درون آن به وجود می آورد.

همچنین گیلپین با بهره گیری از نظریه ثبات هژمونیک به تشریح این موضوع می پردازد که جهان به یک دولت مسلط منحصر به فرد به منظور ایجاد و اجرای مقررات تجارت آزاد میان مهمترین اعضای نظام نیازمند است. ثبات هژمونیک به شرایطی در عرصه نظام بین الملل اطلاق می شود که یک قدرت هژمون که دارای تفوق در زمینه های مختلف است، در عرصه جهانی وجود داشته باشد و با ایجاد قواعد و رژیمهای قدرتمند بین المللی، ثبات و تعادل سیستم را حفظ کرده و موجب شود تا کشورهای مختلف آن قواعد را رعایت کنند.<sup>(۷)</sup>

در این زمینه اگر چه مرکانتلیسم را می توان یک گرایش عمومی و مشترک برای ایجاد حکومت تلقی کرد، اما اهداف و سیاستهایی که در قالب این مکتب در زمانها و مکانهای مختلف دنبال شده با هم تفاوت می کند. با این حال همچنان که ژاکوب واینر بیان می کند، نویسندگان طرفدار مرکانتلیسم در ارتباط با رابطه میان ثروت و قدرت دارای نظرات مشابهی هستند. از این منظر، تمامی طرفداران مکتب مرکانتلیسم در هر دوره و هر کشور خاص، خود را به این اصول متعهد می دانند: ۱- ثروت ابزاری اساسی برای قدرت به شمار می رود، چه برای حفظ امنیت و چه برای تهاجم. ۲- قدرت برای کسب یا بازگشت مجدد ثروت نیز اساسی است. ۳- ثروت و قدرت هر

کدام جزء اهداف غایی سیاست ملی به شمار می‌روند. ۴- بین این اهداف در بلند مدت هماهنگی وجود دارد، اگر چه تحت شرایط خاصی ممکن است، اهداف اقتصادی قربانی منافع امنیتی نظامی و نیز کامیابی کشور در بلند مدت شود.<sup>(۸)</sup>

### لیبرالیسم اقتصادی

رویکرد لیبرالی به اقتصاد سیاسی بین‌الملل در اصول و مبانی اقتصادی که در انگلستان، آمریکا و اروپای باختری توسعه یافته، تجسم پیدا کرده و در واقع واکنشی در برابر کنترل‌های دولتی مبتنی بر مرکانتلیسم به شمار می‌رود. این نحوه نگرش در نوشته‌ها و نظرات اندیشمندانی همچون آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و اندیشمندان متأخر همچون هایک و فریدمن به چشم می‌خورد. رویکرد لیبرالی در طول زمان در اشکال متعددی نظیر کلاسیک، نئوکلاسیک، مکتب کینزی، مکتب اتریش، اقتصاد پولی و انتظارات عقلایی و غیره ظاهر شده است. این دیدگاهها بر حسب اولویت قایل شدن برای برابری انسانها و گرایش به دموکراسی اجتماعی و تجویز مداخله دولت جهت دستیابی به این اهداف و یا تأکید بر آزادی انسان و عدم مداخله دولت به بهای برابری اجتماعی با هم متفاوت هستند. لیکن تمام اشکال لیبرالیسم خود را به بازار و مکانیسم قیمتها به عنوان کارآمدترین ابزار به منظور سازماندهی روابط اقتصادی داخلی و بین‌المللی متعهد می‌دانند. از این رو لیبرالیسم را می‌توان دکترینی دانست که در برگزیده مجموعه‌ای از اصول برای سازماندهی و مدیریت یک اقتصاد بازار به منظور دستیابی به حداکثر کارایی، رشد اقتصادی و رفاه فردی می‌باشد.<sup>(۹)</sup>

از لحاظ تاریخی رویکرد لیبرال در قرن بیستم، نخبگان تصمیم‌گیر و افکار عمومی را در تعدادی از کشورهای باختری پس از جنگ نخست جهانی تحت تأثیر قرار داد. دورانی که در روابط بین‌الملل، به دوران ایده آلیسم شهرت دارد. پس از جنگ جهانی دوم و نیز پس از ایجاد سازمان ملل متحد، امیدهای کوچکی در این زمینه به بار آمد. اما سیاست جنگ سرد این امیدها را نابود کرد. با پایان جنگ سرد، جهان شاهد ظهور

مجدد لیبرالیسم بود، زیرا رهبران دولتهای غربی از «نظم نوین جهانی» سخن گفتند و اندیشه ورزان برجسته لیبرال، به فضا سازی نظری برای اثبات برتری ذاتی لیبرالیسم بر دیگر رویکردهای رقیب پرداختند.<sup>(۱۰)</sup>

در عرصه اقتصاد سیاسی بین الملل، این رویکرد معتقد است که تحولات تکنولوژیک و اقتصادی، ارتباطات متقابل بین جوامع را افزایش داده و الگوهای کاملاً متفاوتی از روابط سیاسی جهانی را در مقایسه با گذشته به وجود آورده است. در روابط بین دولتها نیز، این رویکرد بر امکان همکاری تأکید دارد و مسأله کلیدی را یافتن راهی می داند که در آن همکاری به بهترین وجه قابل دستیابی باشد. لیبرال ها نفع ملی را کمتر در مسایل نظامی می بینند و بر اهمیت مسایل اقتصادی، سیاسی و زیست محیطی و فن آوری تکیه می کنند. نظم در دیدگاه لیبرالیستی از توازن قوا حاصل نمی شود، بلکه حاصل تعاملاتی است که بین لایه های مختلف ترکیبات حاکمیتی، سازش بین قوانین، هنجارهای مشترک، رژیمهای بین المللی و مقررات نهادی شده وجود دارد. از این دیدگاه، وابستگی متقابل بین دولتها یک جنبه بسیار مهم از سیاست جهانی است.

لیبرالها بر سر میزان مداخله دولت و آزادی بازار با یکدیگر اختلاف نظر دارند و همین امر باعث شده گرایشهای متنوعی در رهیافت لیبرالیسم وجود داشته باشد: اسمیت و ریکاردو تحت عنوان لیبرالهای کلاسیک معتقد به حداقل مداخله دولت بوده و آزادی به نسبت مطلق ( لسه فر ) برای بازار قایل می شدند. دسته دیگری از لیبرالها همچون جان استوارت میل مداخله دولت در مواردی همچون آموزش و پرورش و بهبود وضع فقر را مطرح و معتقد بودند در صورت کاهش بیش از حد مداخله دولت، نقص یا شکست در بازار حادث می شود. این دیدگاه در اوایل قرن بیستم توسط جان مینارد کینز توسعه یافت و از دهه ۱۹۳۰ و به دنبال بروز بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹ که بخشی از آن به مسأله عدم مداخله دولت و شکست بازار نسبت داده شد، مقبولیت پیدا کرد. کینز این مسأله را مطرح کرد که بازار علاوه بر سود، ریسک بالا، عدم قطعیت و غفلت نیز دارد که باید از طریق اعمال مدیریت سیاسی رفع شود. موضوع مداخله

دولتها در اقتصاد به واسطه اعمال سیاستهای پولی و مالی و نیز دولت رفاهی از همین نقطه آغاز شد و در دوره پس از جنگ جهانی دوم توسط دولتهای صنعتی به صورت گسترده به کار رفت. در دهه ۱۹۸۰ دوباره کفه ترازو به نفع گرایش از لیبرالها که خواهان مداخله کمتر دولت در اقتصاد (مداخله در سیاستهای پولی) بودند، سنگین شد. ایده های این گروه که نئولیبرال نامیده می شوند در دولتهای محافظه کار تاچر و ریگان به کار گرفته شد. با شدت یافتن فرایند جهانی شدن در اثر انقلاب اطلاعات و ارتباطات و نیز فروپاشی بلوک خاور و حذف مانع سیاسی - ایدئولوژیک یکپارچه شدن جهان، رهیافت نئولیبرالیسم که جهانی شدن را شاهی بر صحت مفروضات و دیدگاههای خود می دانست به شدت تقویت شد. از دید گاه نئو لیبرالیسم اقتصاد بر اساس مکانیسم های بازار و اصول لیبرالیسم و با اتکا به پیشرفت های تکنولوژیک نشأت گرفته از رقابت و نوآوری در بازار آزاد در حال تبدیل شدن به یک اقتصاد جهانی است. (۱۱)

### مارکسیسم

این رویکرد به معنای وسیع کلمه طیف متنوعی از اندیشه ها و متفکران را در بر می گیرد که تنها ویژگی مشترک آنها اعتقاد به لزوم برابری بیشتر برای انسانها و افزایش نقش کارگران در اداره جوامع است. اما همین هدف مشترک از جنبه های مختلف از جمله روشهای تحقق آن، محل اختلاف این دسته از نظریه پردازان است.

در این راستا همچون لیبرالیسم و مرکانتیلیسم، مارکسیسم نیز از زمان مارکس و انگلس در اواسط قرن نوزدهم تحولات زیادی را شاهد بوده است. افکار مارکس در طول زندگی وی تغییر کرد و نظریات وی اغلب موضوع تفاسیر متعارضی قرار داشته است. اگر چه مارکس، سرمایه داری را یک اقتصاد جهانی می دانست، اما وی مجموعه سیستماتیکی از نظریات پیرامون روابط بین الملل نداشته است، این مسئولیت را نسل بعدی نویسندگان مارکسیست به انجام رساندند. تا دهه ۸۰ مارکسیسم مهمترین

جایگزین نظریه های جریان اصلی یعنی واقع‌گرایی (مرکانتیلیسم) و لیبرالیسم بوده است. این نگرش نیز به گرایشهای فرعی متعددی از جمله مارکسیسم کلاسیک، نئومارکسیسم یا نظریه وابستگی و نظریه نظام جهانی تقسیم می شود.

بر اساس نگرش مارکسیسم کلاسیک، سرمایه داری علت اساسی منازعات بین المللی و جنگ دولتهای سرمایه داری با یکدیگر و دیگر کشورها به منظور کسب سود بیشتر تلقی می شود. به بیان مارکس، روابط اقتصادی جهانی به صورت مبارزه طبقاتی بین سرمایه داران و کارگران بهتر فهمیده می شود. سرمایه داران صاحب ابزار تولید و کارگران صاحب نیروی بدنی هستند. تضاد بین این دو به این دلیل رخ می دهد که سرمایه داران به دنبال افزایش سود خود هستند و این امر آنها را وادار می کند تا بیش از پیش و بی رحمانه طبقه کارگر را استثمار کنند. مطابق این نظریه و در نتیجه کشمکش میان دو طبقه بورژوازی جهانی و پرولتاریای بین المللی با وقوع انقلاب پرولتاریا نظام سرمایه داری فروپاشیده و جامعه سوسیالیستی مبتنی بر آزادی و برابری جایگزین آن خواهد شد. (۱۲)

نظریه پردازان نظریه وابستگی، چارچوب تحلیل طبقاتی مارکس را به سطح اقتصاد بین الملل تعمیم می دهند. طبق نظر این گروه از مارکسیست ها، نظام جهانی به یک منطقه رشد خود محور مستقل مرکز یا جهان یکم و یک منطقه رشد بسته ضعیف پیرامون یا جهان سوم تقسیم شده است. در این دیدگاه سرمایه داری بین الملل ارزش افزوده را از پیرامون خارج کرده و در مرکز متمرکز می کند، درست به همان شیوه ای که سرمایه داران کارگران را در درون یک کشور مورد استثمار قرار می دهند. در اینجا پرسشهای کلیدی به مکانیسم های استثمار - یعنی شرکتهای چند ملیتی، بازارها و سازمان های بین المللی تجاری - و راهبردهای مناسب به منظور تشویق توسعه و رشد مستقل در پیرامون مربوط می شود.

طی دهه های ۷۰ و ۸۰ نوعی باز اندیشی در مارکسیسم صورت گرفت که بر اساس آن به دولت نه همچون مارکسیسم کلاسیک در چارچوب تولید بلکه در سطح

نظام بین‌الملل توجه می‌شود. از نظر والرشتاین - مبدع نظریه نظام جهانی - در طول تاریخ، نظامهای جهانی متفاوتی وجود داشته است و نظام جهانی مدرن کنونی فقط یکی از این نظامهاست. تفاوت این نظام با موارد پیشین در این است که این نخستین نظامی است که خود را در قالب اقتصاد جهانی سرمایه داری تعریف نموده است. این نظام ابتدا در اروپا شکل گرفت و سپس طی چهار قرن مرزهای خود را گسترش داد و از قرن ۱۹ تمامی جهان را تحت پوشش خود قرار داد. این نخستین نظام تاریخی در تاریخ بشر است که به چنین موفقیت مهمی نایل آمده است. طبق این نظریه تنها نظام جهانی مدرن، اقتصاد جهانی سرمایه داری است که ساختار سیاسی مرکب از دولتهایی را ایجاد نموده که ادعای حاکمیت بر محدوده جغرافیایی خاصی را دارند و بطور دسته جمعی در نظام بین‌دولتی با هم مرتبط شده‌اند. این ساختار سیاسی در حقیقت تنها ساختاری است که می‌تواند وجود نظام بازار به نسبت آزاد را تضمین نماید. چیزی که نیاز اصلی نظام مبتنی بر انباشت بی‌وقفه سرمایه است.<sup>(۱۳)</sup>

با توجه به نکات بالا، نظریه نظام جهانی بر درک مارکسیست‌ها از واقعیت اجتماعی استوار است. این نظریه تقدم حوزه اقتصاد و مبارزه طبقاتی نسبت به حوزه سیاست و تعارض گروهها را به عنوان عامل تعیین‌کننده رفتار انسانی می‌پذیرد. هر چند مارکسیسم کلاسیک بر ساختار مبارزه طبقاتی داخلی تمرکز دارد، این نظریه از سلسله مراتب بین‌المللی و مبارزه کشورها و طبقات اقتصادی سخن می‌گوید. در تحلیل این نظریه، سرمایه داری به عنوان یک پدیده جهانی محوریت دارد، در حالیکه مارکسیسم سنتی، اقتصاد بین‌الملل را - اگر چه به صورت ناموزون - مولد توسعه می‌داند که به سمت وحدت جهانی حرکت می‌کند، لیکن نظریه نظام جهانی یک نظام اقتصاد جهانی متحدی را فرض می‌کند، مرکب از سلسله مراتبی از کشورهای مسلط که به واسطه نیروهای اقتصادی گرد هم آمده و توسعه نیافتگی را برای کشورهای پیرامون وابسته ایجاد کرده‌اند. در نهایت طبق این نظریه، اقتصاد مدرن جهانی دارای تعارضات ذاتی بوده و کارکرد آن طبق قوانین جبری حاکم بر توسعه تاریخی آن

می‌باشد که متضمن بحرانها و در نهایت مرگ سیستم خواهد بود. (۱۴)

پس از بررسی اجمالی رویکردهای مطرح در زمینه اقتصاد سیاسی بین الملل، در این بخش از مقاله، برخی از رویکردهای نوین و انتقادی مطرح شده در این زمینه را به اختصار مورد توجه قرار می‌دهیم. از جمله اهداف رویکردهای انتقادی، گسترده‌تر کردن حوزه اقتصاد سیاسی بین الملل و وارد کردن مباحث و بازیگران نوین به این حوزه می‌باشد.

## انتخاب عقلانی

این نگرش از مفاهیم اقتصادی بهره می‌گیرد تا سیاست و روابط بین الملل را تشریح کند. انتخاب عقلانی به جای تشریح عقاید، شخصیتها، ایدئولوژیها یا سنتهای تاریخی که در پشت سیاستها و نهادها قرار دارند، بر ساختار انگیزه متمرکز است که تصمیم گیران با آن روبرو هستند. فرض بر این است که منافع و تمایلات بازیگران شناخته شده و ثابت هستند و اینکه بازیگران می‌توانند انتخابهای استراتژیک به عمل آورند.

در مقایسه با جریان اصلی در اقتصاد سیاسی بین الملل که پرسشهای کلیدی را بر محور دولت (مرکانتیلیسم)، بازار (لیبرالیسم) و طبقات (مارکسیسم) مطرح می‌کند، در این نظریه بر نقش افراد در مسایل اقتصادی تاکید می‌شود؛ چرا که این افراد هستند که سرانجام تصمیم گیرنده محسوب می‌شوند نه دولت یا بازار. بنابراین بر اساس این رویکرد سطح تحلیل افراد هستند. همچنین انتخاب عقلانی در باره گروههای ذینفع و تأثیر آنها بر اقتصاد سیاسی بین الملل بحث می‌کند. این رویکرد در تشریح سیاست بازرگانی که بر گروههای ذینفع متمرکز است ریشه دارد. قرائتهای جدید این نگرش به دنبال تشریح این موضوع هستند که چرا دولتها در اقتصاد جهانی به شیوه‌هایی خاص خود را با تغییرات انطباق می‌دهند. تحلیل مزبور بر این پیش فرض استوار است که دولتها و خط مشی‌های متعلق به آنها با اهمیت هستند، لیکن در نهایت عملکرد گروههای ذینفع خاصی را در اقتصاد انعکاس می‌دهند. این گروهها ممکن است در

کنار طبقه یا بخشها ظاهر شوند. در واقع فرضیه های انتخاب عقلانی به این منظور به کار می رود تا تشریح کند که چگونه گروههای خاص در اقتصاد ظاهر می شوند و اهداف و اولویتهای سیاسی آنها چیست؟ به علاوه انتخاب عقلانی چارچوبی برای فهم و درک ائتلاف هایی است که این گروهها به آنها وارد می شوند و تعامل آنها با دیگر نهادها را فراهم می سازند. (۱۵)

در این راستا کاربرد متفاوتی از انتخاب عقلانی در رویکرد نهادگرایی نسبت به اقتصاد سیاسی بین الملل وجود دارد. این رویکرد فرضیه های انتخاب عقلانی را درباره دولتها و در تعامل آنها با دیگر دولتها به کار می برد و با کمک نظریه های تفویض و نمایندگی ( Delegation and Agency ) تفسیری را ارائه می کند. فرضیه کلیدی این است که دولتها، نهادهای بین المللی را به وجود می آورند و قدرت را به آنها تفویض می کنند تا سودمندی را با توجه به محدودیتهای بازار های جهانی و سیاست بین الملل افزایش دهند. به عنوان مثال دولتها در می یابند که آنها نمی توانند در حوزه هایی مانند تجارت و محیط زیست به اهداف خود دست یابند، مگر اینکه دولتهای دیگر نیز اقدامات دیگری را به عهده بگیرند. (۱۶)

این نظریه به منظور تحلیل و درک اختلاف مرکانتیلیست ها و لیبرال ها در زمینه تعرفه و سهمیه بندی به کار گرفته شده است. در حالی که لیبرال هایی همچون ریکاردو اعلام کرده اند که سیاست حمایت گرایانه، به سبب نا کارآمدی تأمین کننده منافع ملی نیست؛ در نقطه مقابل مرکانتیلیست هایی همچون لیست و هامیلتون معتقد هستند که تعرفه های بازرگانی به دلیل تقویت اقتصاد داخلی به سود منافع ملی است؛ در پاسخ به این مساله، رویکرد انتخاب عقلانی در انتقاد خود از این خط مشی ها بر این اعتقاد است که چنین اقداماتی نه در راستای منافع ملی بلکه در جهت پیگیری منافع افراد خاص می باشد. (۱۷)

همچنین این رویکرد به منظور تجزیه و تحلیل رفتارهای مبتنی بر رانت نیز مورد استفاده قرار گرفته است. به عنوان مثال، ایجاد سهمیه بندی در برابر واردات کالای

خاصی باعث می شود تا واردات کالای مزبور کاهش یافته و قیمت آن افزایش پیدا کند. بدین ترتیب، موسسات، نهادها و افرادی که دارای مجوز واردات چنین کالایی هستند، از شرایط به وجود آمده استفاده کرده و سود بیشتری را نصیب خود می کنند که می توان آن را نوعی رانت به حساب آورد. در چنین شرایطی افرادی که از رانت بهره مند می شوند به منظور اثر گذاری بر افراد ذیصلاح در جهت تصویب ضوابط و مقررات مربوط تلاش می کنند و در مقابل تصمیم گیرندگان نیز از این رانت در مواردی همچون دریافت کمک برای رقابتهای انتخاباتی و غیره بهره برداری می کنند.<sup>(۱۸)</sup>

### پست مدرنیسم

در چارچوب این پژوهش پست مدرنیسم به مجموعه پیچیده ای از واکنش های انتقادی در چارچوب روابط بین الملل به صورت عام و اقتصاد سیاسی بین الملل به طور خاص اشاره دارد که در قبال فلسفه مدرن و پیش فرض های آن صورت گرفته اند، بدون آنکه در اصول عقاید اساسی کمترین توافقی بین آنها وجود داشته باشد. بر این مبنا، ماهیت پست مدرنیسم به عنوان یک پدیده سیاسی، اجتماعی از جنبه های مختلف قابل تحلیل و بررسی است. طبق یک روایت، پست مدرنیسم به عنوان یک پدیده سیاسی، ایدئولوژی طبقه نوحاسته خدماتی و یقه سفید است؛ این طبقه اگر چه فاقد مالکیت است، لیکن در تولید و کنترل دانش دارای نقشی حیاتی است. بنا به تفسیری دیگر، ظهور نظریات پست مدرنیستی ناشی از شکست احزاب چپ و راست و بن بست فرا روایت های ایدئولوژیک و نیز استقبال از جنبش های نوین اجتماعی است. دیدگاه سوم پست مدرنیسم را نشانه به پایان رسیدن منطق توسعه جامعه سرمایه داری می داند. به عقیده هواداران این دیدگاه، جامعه پست مدرن در مقایسه با مراحل پیشین شکل ناب تری دارد و سرمایه داری را به فرهنگ رسوخ می دهد. در این چارچوب، در عصر پست مدرن، سیاست به مفهوم سنتی کلمه که در رابطه با دولت، طبقه و... در جهت ساماندهی عمومی به کار گرفته می شود، کنار گذاشته می شود و سیاست، حوزه

هایی مانند محیط زیست، بیماریهای همه گیر، جنسیت و... را در بر می گیرد. (۱۹)

دردریان با تکیه بر سه مفهوم شبیه سازی، نظارت و سرعت، این متغیرها را به عنوان نیروهای جهانی مطرح می کند که در روابط بین الملل تغییر ایجاد کرده اند؛ زیرا برخلاف برداشتهای متعارف از روابط بین الملل بیشتر جنبه زمانی دارند تا مکانی، بیشتر شفاف هستند تا مجرد و بیشتر به نشانه ها گره خورده اند تا مبادله کالا. وی اینها را رویه های جدید تکنولوژیکی می داند که در برابر روشهای تحلیل سنتی مقاومت می کنند و قدرت گفتمانی آنها به جای آنکه جنبه مکانی (ژئوپلیتیک)، داشته باشد، جنبه زمانی (کرونوپلیتیک) دارد؛ این موارد تکنواستراتژیک هستند، یعنی از تکنولوژی استفاده و تکنولوژی از آنها برای هدف جنگ استفاده می کند. در نتیجه در جهان پسامدرن، فضا دیگر در جغرافیا نیست، بلکه در الکترونیک است و قدرت را باید در ترمینالها جستجو کرد. در نتیجه حرکتی از سیاست جغرافیایی به سیاست زمانی صورت می گیرد و توزیع سرزمین جای خود را به توزیع زمان می دهد. به این ترتیب، دردریان بر آن است که در «وضعیت پسامدرن» ابزارهای شناختی مدرن نه تنها در اساس به طور عام قابل نقد هستند، بلکه در حقیقت کارایی خود را نیز از دست داده اند و در این شرایط باید از فنون تحلیلی «پساساختارگرایانه» استفاده کرد. (۲۰)

بر اساس رویکرد پست مدرنیستی، اقتصاد سیاسی بین الملل بر پایه نهادهای مدرن همچون دولت و بازار استوار است که این قبیل نهادها و نقش آفرینی آنها در حال حاضر مورد چالش قرار گرفته است. بدین ترتیب در چنین شرایطی دشوار است که از منافع ملی یکپارچه - همانگونه که در رویکردهای سنتی تصور می شود - سخن به میان آوریم، چرا که جامعه لایه لایه و تکه تکه شده و چارچوب ارزشی ویژه ای دارد که پیچیده و چند بعدی است. همین مسأله در ارتباط با موضوع بازار و نظام بین الملل نیز مصداق دارد.

در نهایت از دیدگاه پست مدرنیسم، تحولات تکنولوژیکی اثر قابل ملاحظه ای بر دانش می گذارد. فشرده سازی و تجاری سازی ماشین ها در حال متحول

ساختن راهی هستند که در آن علم، کسب، طبقه بندی، قابل دسترسی و بهره برداری می شود. از این رو دانش، عنصر اساسی در رقابت جهانی برای قدرت خواهد بود و حتی این امکان وجود دارد که دولتهای ملی روزی برای کنترل اطلاعات باهم بجنگند؛ درست همان طور که در گذشته برای کنترل بر سرزمین ها به نبرد پرداختند. در عصر پسامدرن، علم نقش بسیار مؤثرتری در ظرفیت ها و قابلیت های تولیدی دولتهای ملی پیدا خواهد کرد و شکاف بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه هرچه عمیق تر خواهد شد. (۲۱)

## فمینیسم

فمینیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی در بسیاری از حوزه های علوم اجتماعی، طی دو دهه اخیر مورد توجه قرار گرفته است. ورود فمینیسم به رشته روابط بین الملل به دهه ۱۹۹۰ باز می گردد. در این دهه، روابط بین الملل فمینیستی به عنوان مشارکت متمایز در نظریه پردازی سیاست جهانی توسعه پیدا کرده است، نگرش فمینیستی را نمی توان به عنوان یک مجموعه یکپارچه قلمداد کرد؛ این مکتب فکری به اشکال گوناگونی همچون فمینیسم لیبرال، فمینیسم سوسیالیست / مارکسیست و فمینیسم پست مدرن تقسیم می شود.

با آغاز نخستین موج فمینیستی در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ فمینیسم لیبرال این پرسش را مطرح کرد که جایگاه زنان در سیاست جهانی کجاست؟ لیبرال در عرصه دیدگاههای فمینیستی به این معنی است که در این نگرش، واحد اصلی جامعه، افراد هستند و این افراد دارای حق هستند. بنابراین، لیبرال فمینیست ها معتقدند، زنان از همان حقوقی برخوردارند که به صورت سنتی به مردان داده شده است. بر اساس نگرش فمینیسم سوسیالیست / مارکسیست، نیروهای اقتصادی مهمترین نقش را در تعیین جایگاه زنان دارند. از این دیدگاه، علت نابرابری زنان را باید در نظام سرمایه داری یافت. در نتیجه به منظور دستیابی به رفتار برابر دربارہ زنان، باید نظام سرمایه داری

ساقط شود. از نظر فمینیست‌های سوسیالیست / مارکسیست، تمرکز نظریه سیاست جهانی باید بر الگوهایی باشد که مطابق آن نظام سرمایه داری جهانی و نظام مردسالار قدرت باعث محرومیت زنان در مقایسه با مردان می‌شود. در نهایت از دیدگاه فمینیست‌های پست مدرن، موضوع کلیدی این است که ساختارها و فرایندهای سیاست جهانی چه نقشی‌های اجتماعی برای مردان و زنان تعیین می‌کنند. (۲۲)

در این راستا فمینیست‌ها بر این اعتقاد هستند که زنان و مردان می‌توانند نقش مثبت تری را در ارتباط با ساختار قدرت منعکس سازند. تصورات جنسیتی نباید بر درک آنان از سیاست تأثیر به جا گذارند. بنابراین قدرت که مفهومی مردانه محسوب می‌شود، هم اکنون به مفاهیمی همچون مدیریت، کنترل و سازمان دهی تبدیل می‌شود. فمینیست‌ها اعتقاد دارند که مدیریت، نماد رفتار آنان در حوزه خانواده، اجتماع و سیاست بین‌الملل است. در چنین شرایطی باید نشانه‌های مدیریت را در کارآمدی آن مورد ملاحظه قرار داد. کارآمدی بدین معنی است که فمینیست‌ها می‌توانند قدرت نرم را جایگزین ستیزش‌های سیاسی نمایند. این امر به مفهوم آن است که سیاست و قدرت می‌توانند با «مدیریت کنترل» و «سازماندهی» و «همکاری» پیوند داشته باشند. موضوع دیگری که مورد توجه فمینیست‌ها قرار دارد، تأکید دایمی بر موضوع عدالت است. مسایل مربوط به عدالت نسبت به زنان و همچنین موضوعاتی که مربوط به عدالت در سیاست بین‌الملل است، در نظریات فمینیستی مورد توجه قرار می‌گیرد. نظریه‌های عدالت دارای ابعاد داخلی و بین‌المللی می‌باشد. عدالت در بعد داخلی در قالب رهیافت‌های توسعه مورد توجه قرار می‌گیرد. بازسازی عدالت به معنای داوری در مورد انتظارات و امکانات زنان در محیط ملی و همچنین انتظارات و امکانات کشورهای فرودست در سیاست بین‌الملل می‌باشد. در چنین شرایطی شالوده بحث‌های مربوط به عدالت سیاسی و عدالت بین‌الملل در نگرش فمینیستی ماهیت جنسیتی پیدا می‌کند. از آنجایی که قدرت در سیاست بین‌الملل می‌تواند نشانه‌های اجتماعی داشته باشد، فمینیست‌ها عدالت را مترادف با قدرت می‌دانند. آنها اعتقاد

دارند که عدالت می‌تواند به همکاری مشترک منجر شود و تمامی افراد درچنین شرایطی به منافع و سود نایل می‌شوند. از سوی دیگر عدالت مستلزم توزیع مجدد قدرت می‌باشد. این امر از طریق همکاری‌های بین طبقاتی حاصل خواهد شد.<sup>(۲۳)</sup>

با توجه به نکات بالا، از منظر فمینیست‌ها، جهان متشکل از بازار و دولت یا پرولتاریا و بورژوازی نیست، بلکه در برگیرنده مردان و زنان است. تعامل مردان و زنان بیشتر در درون یک مجموعه اجتماعی و نهادهایی صورت می‌گیرد که بازتاب دهنده سلطه مردان و بیشتر به زیان زنان است. آنان بر ابعاد اقتصادی و مسایل خشونت ساختاری بر ضد زنان همچون دستمزد کمتر زنان در برابر مردان و غیره اشاره می‌کنند و بر این اعتقاد هستند که ساختارهای مرد سالارانه گسترش یافته در سطح خانواده تا اقتصاد جهانی که به زنان اجازه فعالیت برابر نمی‌دهند، به نابرابری زن و مرد و انواع نامنی‌ها می‌انجامند. بدین ترتیب از نظر فمینیست‌ها، نابرابری جنسیتی به عنوان بخشی از یک سیستم بزرگ نابرابری تعبیر می‌شود که به منظور حفظ جریان سرمایه داری، ابقا می‌شود. به علاوه در تجزیه و تحلیلهای نیروی کار زنان بر این نکته اشاره می‌شود که در نظام سرمایه داری، زنان را به عنوان نیروی کار ذخیره به شمار می‌آورند و به عنوان نیروی کار ارزان از آنها استفاده می‌کنند. در این راستا، فمینیست‌ها با این تجزیه و تحلیل نظام سنتی مارکس، که بیان می‌کرد زنان فقط در محیط خانه هستند و به همین دلیل کاری در ارتباط با افزایش سرمایه انجام نمی‌دهند به مقابله برخاستند. آنان بر این اعتقاد بودند که نظام سرمایه داری توسط بهره‌کشی از زنان به بازار تولید سرمایه می‌پردازد.<sup>(۲۴)</sup>

در نهایت از دیدگاه منافع ملی، نگرش فمینیستی معتقد است منافع ملی چند بعدی بوده و با توجه به شرایط و اوضاع و احوال تغییر می‌کند. بنابراین، نمی‌توان آن را منحصرًا بر اساس قدرت تعریف کرد. در جهان معاصر مشکلاتی نظیر شکاف اقتصادی، تخریب محیط زیست و... به جای راه حل‌های مبتنی بر حاصل جمع صفر، همکاری کشورها را می‌طلبند.

## دستاورد

در پژوهش پیش روی پیوند میان اقتصاد و روابط بین الملل در قالب « اقتصاد سیاسی بین الملل » مورد بررسی قرار گرفت. بر این مبنا می توان گفت اقتصاد سیاسی بین الملل، تأثیرات اقتصاد بازار جهانی بر روابط دولتها و شیوه هایی است که دولتها بر اساس آن تلاش دارند تا نیروهای بازار را به نفع خود تحت تأثیر قرار دهند. پیدایش اقتصاد سیاسی بین الملل به عنوان موضوع کلیدی در روابط بین الملل تا اندازه ای به دلیل کاهش برتری اقتصادی ایالات متحده، ناکامیهای این کشور در ویتنام و چالشی بود که برای رویکردهای سنتی نسبت به قدرت و امنیت بوجود آمده بود. عامل تأثیرگذار دیگر چالش های نوین اقتصادی در دهه ۱۹۷۰ از جمله افزایش قیمت نفت به وسیله اوپک و فشار کشورهای در حال توسعه به منظور دستیابی به نظم نوین اقتصاد بین الملل بود. این نظم بر نظریه هایی که بر ماهیت و ساختار اقتصاد جهانی متمرکز بودند، اهمیت می داد.

فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد اثر عامل روابط تقابلی بر تقسیم بندی و جدایی اقتصاد و روابط بین المللی را تحت الشعاع خود قرار داد. با طرح نظم نوین جهانی و متعاقب آن جهانی شدن که بیانگر حاکم شدن اقتصاد بازار آزاد در سطح بین المللی است و ابعاد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن همچون دموکراسی و حقوق بشر، اقتصاد سیاسی بین الملل از اهمیت شایان توجهی برخوردار گردیده است. بدین ترتیب امروزه با توجه به وابستگی متقابل اقتصادی و تأثیرات آن بر روابط بین الملل؛ روابط بین الملل دیگر نمی تواند به مثابه رقابت ژئواستراتژیک بین دولتها درک شود؛ موضوعات اقتصادی، کانالهای جدید ارتباطی و الگوهای جدید همکاری، سیاست جهانی نوینی را به وجود آورده است که در آن اقتصاد سیاسی بین الملل و نهادهای بین المللی نقش مهمی را ایفا می کنند.

در این زمینه به منظور بررسی نحوه تعامل میان اقتصاد و روابط بین الملل بر مبنای دو اصل دولت و بازار در سطح بین المللی، رویکردهای مختلف نظری قابل طرح و

ارزیابی است. یکی از این رویکردها واقع‌گرایی (مرکانتلیسم) می‌باشد. فرض به حداکثر رساندن قدرت، رهیافت ویژه واقع‌گرایی نسبت به اقتصاد سیاسی بین‌الملل را شکل می‌دهد؛ اگر چه ملاحظات اقتصادی اغلب مکمل مسایل قدرت سیاسی است؛ لیکن ملاحظات اقتصادی تابع مسایل سیاسی است. واقع‌گرایان شرایطی را در نظر می‌گیرند که در آن دولتهای ملی منافع اقتصادی را برای تضعیف مخالفان یا تقویت خودشان از نظر نظامی یا دیپلماتیک فدا می‌کنند. بنابراین، دولتهای ملی ممکن است به دلیل حفظ یا کسب قدرت سیاسی ملی، سیاست حمایت از تجارت را اتخاذ نمایند.

واقع‌گرایی نظیر رابرت گیلپین (Robert Gilpin) و سوزان استرنج (Susan Strange) اصلاحاتی را در برخی مفروضات واقع‌گرایی ایجاد کرده و پیوندهایی با دیدگاههای مبتنی بر بازار به عمل آورده‌اند. به عنوان نمونه، گیلپین رویکردی ترکیبی را مد نظر قرار می‌دهد که در چارچوب آن در کنار نقش‌آفرینی دولتها به عنوان بازیگران کلیدی و تأثیرگذاری سیاست بر اقتصاد، واقعیت مستقلی به نام بازار نیز در نظر گرفته می‌شود که بازی با حاصل جمع مثبت در آن جریان دارد. همچنین از نظر استرنج دو مقوله اقتصاد و روابط بین‌الملل با توجه به اولویت یکی بر دیگری قابل تحلیل نیست و هر دو عامل دارای ویژگیها و مختصات ویژه‌ای هستند که باعث می‌شود تا به راحتی نتوان یکی را بر دیگری برتری داد. در این راستا وی اقتصاد سیاسی بین‌الملل را عرصه نقش‌آفرینی و تعامل میان چهار حوزه امنیت، تولید، دانش و مالیه به عنوان چارچوب تشکیل‌دهنده قدرت ساختاری به حساب می‌آورد که با یکدیگر ارتباط تنگاتنگی دارند. بحث واقع‌گرایان در خصوص چگونگی و امکان تحقق یک نظام اقتصاد بین‌الملل آزاد که با ملایمت و به خوبی کارکرد داشته باشد، به نظریه ثبات مبتنی بر سیطره (هژمونی) می‌انجامد. وجود هژمون که یک قدرت اقتصادی و سیاسی مسلط است، برای ایجاد و توسعه یک اقتصاد مبتنی بر بازار جهانی لیبرال ضروری است. زیرا در غیاب چنین قدرتی قواعد لیبرال نمی‌تواند اعمال شود.

لیبرالها در مخالفت با کنترل دولت بر اقتصاد در دو سطح داخلی و بین‌المللی بر

این اعتقاد هستند که ثروت ملی به بهترین وجه از راه مبادله آزاد و گسترده کالا بین افراد در اقتصاد داخلی و بین‌المللی افزایش می‌یابد. از این منظر لیبرالیسم طرفدار نقش اقتصادی دولت در حد تأمین کالاهای عمومی است و در سطح بین‌المللی نیز بر وجود هماهنگی منافع بنیادین در درون و بین کشورها تأکید می‌کند. نظم در دیدگاه لیبرالیستی از توازن قوا حاصل نمی‌شود، بلکه حاصل تعاملاتی است که بین لایه‌های مختلف ترکیبات حاکمیتی، سازش بین قوانین، هنجارهای مشترک، رژیم‌های بین‌المللی و مقررات نهادی شده وجود دارد.

در نگرش مارکسیستی آنچه اهمیت دارد، ساختار نظام جهانی است؛ به گونه‌ای که مسایلی همچون جنگها، پیمان‌ها، کمک‌های بین‌المللی و غیره در درون این ساختار اتفاق می‌افتند. از این رو هر نوع تلاش برای فهم سیاست جهانی باید مبتنی بر فهم جامع‌تر از فرایندهایی باشد که در درون نظام جهانی عمل می‌کنند. بدین ترتیب ساختار اقتصاد جهانی موجب حفظ و حتی افزایش نابرابریها میان کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته می‌شود. این ساختارها کشورهای کمتر توسعه یافته را در یک مدار توسعه نیافتگی دائمی قرار می‌دهند که بدون کمک خارجی نمی‌توانند از آن رهایی یابند؛ از این نظر، بازارهای بین‌المللی، نابرابریها میان کشورهای توسعه یافته و کمتر توسعه یافته را افزایش می‌دهند.

در مجموع رویکردهای نوین به اقتصاد سیاسی بین‌الملل در قالب نگرشهایی همچون انتخاب عقلانی، پست مدرنیسم و فمینیسم قابل طرح می‌باشد. در نگرش انتخاب عقلانی بر نقش افراد و انگیزه آنها در سطح اقتصاد سیاسی بین‌الملل - در مقابل دولت و بازار - تأکید می‌شود. نگرش پست مدرنیستی شیوه تفکر مدرن را در زمینه تفکیک دو حوزه اقتصاد و روابط بین‌الملل مورد تردید قرار می‌دهد. در نهایت فمینیسم با رد مناسبات مبتنی بر تبعیض در سطح بین‌المللی، بر روندهایی تمرکز دارد که طی آن نظام سرمایه داری جهانی به عنوان نمادی از یک نظام مردسالار باعث محرومیت بیشتر زنان در مقایسه با مردان برای نقش آفرینی در نظام اقتصاد جهانی می‌شود. ❖

## پاوقیہا:

- 1- Jeffrey Frieden and David Lake ( eds. ), *International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth*, New York: St. Martin's Press, 2000, p. 267
- 2- Roert Keohane and J. Nye: " Globalization: What's New? What's Not? ( and so what? ), *Foreign Policy*, Spring 2000, p. 47.
- 3- Robert Gilpin, *The Political Economy of International Relations*, Princeton: Princeton University Press, 1987, pp. 32-34.
- 4- Keohane, *op. cit.*, pp.132-133.
- ۵- جفری فریدن و دیوید لیک، «سیاست بین الملل و اقتصاد بین الملل»، ترجمہ داود رضایی اسکندری، فصلنامہ اقتصاد سیاسی، سال یکم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۲، ص ۱۲۲.
- 6- Martin Griffiths, *Realism, Idealism and International Politics*, London: Routledge, 1992, pp. 104-109.
- 7- Gilpin, *op.cit.*, p. 36.
- 8- Jacob Viner, *The Long View and the Shotr*, New York: Free Press, 1985, p. 286.
- 9- Ronald Rogowski, *Rationalist Theories of Politics World Politicas*, No.36, 1678, p. 127.
- 10- Stanly Hoffman, Janus and Minerva, *Essays on the Theory and Practice of International Politics*, Boulder, col: Westview, 1987, p.396.
- 11- James H Mittelman, *The Globalization Syndrome; Transformation and Resistace*, New Jersey: Princeton University Press, 2000, p. 55.
- 12- Robert Jakson and George Sorensen, *Introdution to International Relations*, Oxford: Oxford University Press, 1999, pp. 184-187.
- 13-Steve Smith, " Positivism and beyond " , in Linklater ( ed. ), *International*

*Relation, Critical Concepts in Polical Science*, London: Routledge, pp. 130-132.

۱۴- بنگرید به:

Leslie Sklair, *Sociology of Global System*, London: Harvester Wheatsheaf, 1991, pp. 33-38

۱۵- نگر وودز، «اقتصاد سیاسی بین الملل در عصر جهانی شدن»، در جان بیلینس، استیو اسمیت، جهانی شدن سیاست: روابط بین الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳، ص ۶۴۶.

۱۶- همان، ص ۶۴۸.

17- David Ballam and Michael Veseth, *Introduction to International Political Economy*, Prentice Hall, 2 nd ed, 2001, pp. 93-95.

۱۸- داود رضایی اسکندری، «دیدگاه‌های انتقادی در اقتصاد سیاسی بین الملل»، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال نوزدهم، شماره هفتم و هشتم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۴، ص ۱۳۳.

19- J. Der Derian and M. Shapiro( eds.), *International/ Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics*, Lexington, MA: Lexington Books, 1989, pp. 37-40.

20- J. Der Derian, " The Space of International Relation: Simulation, Surveillance and Spead. ", *International Studies Quarterly*, 34, (3), pp. 298-302.

21- Madam Sarup, *An Introductory Guide to Post-Structuralism and Postmodernism*, New York: Harvester, 1993, p. 122.

۲۲- جن جیندی تپمن، «مسایل مربوط به جنسیت»، در: جان بیلینس، استیو اسمیت، جهانی شدن سیاست: روابط بین الملل در عصر نوین، پیشین، ص ۱۳۰۸.

23- C. N., Murphy, "Gender in International Relations," *International Organization*, 50, ( 3 ), 1996, pp. 589- 602.

24- Susan Buckingham Halfield, *Gender and Environment*, New York: Routledge, 2003, p. 112.